



پژوهش‌های فلسفی

سال ۱۰ / شماره ۱۹ / پاییز و زمستان ۱۳۹۵

نگاه انتقادی گاتینگ به الگوهای معرفت‌شناختی مستقل از حقیقت در باور به وجود خدا*

رضا اکبری**

استاد فلسفه، دانشگاه امام صادق (ع) (نویسندهٔ مسئول)

خالد زندسلیمی

دانشجوی دکتری فلسفه، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات، تهران

چکیده

گری گاتینگ (Gary Gutting) از فیلسوفانی است که در زمینه فلسفه دین آراء ارزشمندی دارد. وی رویکردهای فیلسوفانی مانند ویتگنشتاین، آکویناس و پلانتینگا را در مواجهه با توجیه باورهای دینی رویکرد مستقل از حقیقت می‌نامد و البته چنین رویکردی را نادرست می‌داند. در خصوص رویکرد ویتگنشتاینی گاتینگ معتقد است غیر دین‌داران نیز با شناخت قوانین حرکت‌های بازی زبانی دین تاحدی هرچند اندک زبان دین را فهم کرده و می‌توانند سازگاری یا ناسازگاری میان باورهای دینی را تشخیص داده و ارزیابی کنند. از آنجا که گاتینگ معتقد است نظریات ویتگنشتاینی تصویر دقیقی از زبان دین ارائه نمی‌دهد، وی در ادامه دیدگاه توماس آکویناس در خصوص زبان تمثیلی از دین را با تکیه بر تقریر دیوید بورل مورد بررسی قرار می‌دهد. اما وی معتقد است ارائهٔ تصویری از خدا با زبانی که کاملاً مخصوص به خدا بوده و در مورد سایر موجودات کاربردی ندارد، همچنان گزارهٔ خدا وجود دارد را بی‌نیاز از توجیه نمی‌کند. در نهایت گاتینگ پس از تقریر دیدگاه پلانتینگا دیدگاه وی را نیز محدود دانسته و معتقد است کاملاً محتمل است که مومنان معتقد به پایه بودن باور به وجود خداوند و مومنان معتقد به پایه نبودن باور به وجود خداوند به لحاظ معرفتی هم‌تا باشند به گونه‌ای که نتوان نظر یکی را بر دیگری ترجیح داد. نهایتاً گاتینگ دیدگاه‌های مستقل از حقیقت را ناکارآمد دانسته و معتقد است رویکرد حقیقت‌محور در توجیه باور به خدا با موفقیت بیشتری همراه خواهد بود.

واژگان کلیدی: توجیه باور خدا، تجربه دینی، گری گاتینگ، توجیه مستقل از حقیقت، توجیه حقیقت‌محور، الگوی خداابوری

* تاریخ وصول: ۹۴/۰۵/۰۴ تأیید نهایی: ۹۴/۰۸/۰۶

** E-mail: r.akbari@isu.ac.ir

مقدمه

توجیه باور به خدا همواره یکی از مسائل مورد توجه در تاریخ تفکر دینی و فلسفی بوده است. اینکه آیا انسان در باور به وجود خدا از لحاظ معرفتی مسئولانه برخورد کرده است؟ یا اینکه باور به وجود خدا حاصل نادیده گرفتن مسئولیت معرفتی در قبال این مسأله است؟ در مواجهه با این سؤال فیلسوفان رویکردهای مختلفی اتخاذ کرده‌اند. گری گاتینگ یکی از این کسان است. وی در مقام تحلیل الگوهای خداباوری فیلسوفان پیش از خود آنها را به دو دسته الگوهای خداباوری حقیقت‌محور (Truth-Oriented) و الگوهای خداباوری مستقل از حقیقت (Truth-Independent) تقسیم می‌کند. الگوی توجیه حقیقت‌محور عبارتست از آوردن استدلالی که صدق قضیه مفروض را ثابت می‌کند. این روش توجیه، توجیه حقیقت‌محور است. اما الگوی توجیه مستقل از حقیقت، آوردن استدلالی است که به جای سخن گفتن از صادق بودن آن قضیه صرفاً نشان می‌دهد که باور داشتن به قضیه‌ای مجاز است یا خیر. گاتینگ از میان رویکردهای موجود در توجیه باور دینی که نگاهی مستقل از حقیقت به باور دینی دارند نظریات ویتگنشتاینی، تومیستی و نیز نظریه پلانتینگا را مورد بررسی قرار می‌دهد.

در خصوص مسئله مورد بررسی در این مقاله تاکنون تحقیقی به زبان فارسی انجام نشده است. بنابراین تحقیق پیش رو می‌تواند با بررسی نکات انتقادی گاتینگ بر رویکردهای مذکور زمینه تحقیقات بعدی در این مسئله را فراهم آورد. ما در این تحقیق در آغاز هر بحث ابتدا تقریر گاتینگ از آن رویکرد را ارائه کرده و سپس انتقادهای او را بیان خواهیم کرد.

۱. نگاه انتقادی گاتینگ به رویکرد ویتگنشتاینی در توجیه باورهای دینی

پس از ویتگنشتاین فیلسوفان زیادی به شرح و بسط اندیشه‌های وی پرداختند. به عنوان مثال می‌توان از نورمن مالکوم (Norman Malcolm)، پیتر وینچ (Peter Winch) و دی. زد. فیلیپس (D. Z. Philips) نام برد. مالکوم در شرح دیدگاه ویتگنشتاین می‌گوید هر پرسشی در مورد توجیه باور می‌بایست از سیستمی برخیزد که «محدوده و چهار چوبی تهیه کند که در چهار چوب آن ما سؤالاتمان را مطرح کرده، تحقیقاتمان را در آن محدوده انجام داده و به توجیه پردازیم». محدوده‌ای که از سوی یک سیستم ارائه می‌شود، بوسیله «اصول مبنایی» (framework principle) آن سیستم - یعنی همان قضایایی که از سوی هر کسی پیش فرض گرفته می‌شود که در قالب آن سیستم کار توجیه را انجام می‌دهد- تعریف می‌شود

(Malcolm, 1977, p 14). از دیگر فیلسوفان ویتگنشتاینی دی. زد. فیلیپس است. او تأکید می‌کند که اگر باورهای دینی به عنوان فرضیه‌های تجربی در مورد وقایع این جهان در نظر گرفته بشوند، در اینصورت خرافاتی غیرمعقول خواهند بود. غیر مناسب بودن نیاز به توجیه باورهای دینی پایه فقط زمانی ظاهر می‌شود که ما آن باورها را در معنایی منحصر بفرد برای خود درک کنیم. یعنی آن‌ها را جدا از حوادث عالم بدانیم (Philips, 1970, pp 101-102).

گاتینگ بحث خود راجع به دیدگاه ویتگنشتاین در خصوص توجیه باورهای دینی و به ویژه باوربه خدا را اینگونه آغاز می‌کند که روشی استاندارد در منازعات در باب باور وجود دارد که در موارد زیادی قابل استفاده است. - البته به نظر ویتگنشتاین این روش برای باورهای دینی قابل استفاده نیست - گاتینگ از این روش به «مدل-تناقض» (Contradiction-Model) اسم می‌برد، که از این قرار است: شخص الف می‌گوید «من به ج باور دارم» و شخص ب می‌گوید «یا «من به نظریهٔ مقابل آن باور دارم» یا «دلیلی برای باور داشتن به چنان چیزی وجود ندارد». در این میان انکار عقیدهٔ الف توسط ب یا زیر سوال بردن عقیدهٔ وی، عامل جدایی میان الف و ب است». ویتگنشتاین می‌گوید این مدل از بحث و جدل در مورد باورهای دینی قابل استفاده نیست.^۱ گاتینگ دیدگاه ویتگنشتاین در این خصوص را اینگونه تقریر می‌کند که، هر گاه شخصی به آنچه مؤمنان بدان باور دارند ایمان نداشته باشد، نمی‌تواند باور مؤمنان را نقض کند. زیرا زمانی که شخص نسبت به آنچه که دیگری بدان معتقد است باور نداشته باشد، نمی‌تواند درک درستی از باور آن شخص داشته باشد. و لذا وی نه می‌بایست آن را بپذیرد و نه آن را رد کند (Gutting, 1982, p15).

گاتینگ برای توضیح بیشتر نظریهٔ ویتگنشتاین به یکی از شارحان ویتگنشتاین یعنی سلارز (Sellars) اشاره می‌کند. وی معتقد است یکی از بهترین شرح‌های موجود بر نظریهٔ ویتگنشتاین بوسیلهٔ تمایزی است که سلارز میان انتقال در داخل یک بازی زبانی قائل می‌شود، با انتقالی که ما در آن به یک بازی زبانی وارد یا از یک بازی زبانی خارج می‌شویم. سلارز حالت اول را «حرکت» (Move) در بازی زبانی نام می‌گذارد. حرکتها در یک تعریف گسترده همان به نتیجه رسیدن از یک جمله به یک جملهٔ دیگر است. به عنوان مثال زمانی که ما می‌گوییم «این شربت قرمز است»، پس از آن می‌توانیم بگوییم «این شربت دارای رنگ است». اما سلارز انتقال به درون یک بازی زبانی و خروج از بازی زبانی را حرکت نمی‌نامد، چرا که این دو، ما را از تصریح یک جمله در زبان به تصریح جمله‌ای دیگر در زبان راهنمایی نمی‌کند بلکه

در این انتقال‌ها یا ما از یک حالت و عبارت زبانی به یک حالت فرازبانی منتقل می‌شویم و یا اینکه از یک حالت فرازبانی به یک حالت زبانی منتقل می‌شویم. حالت اول انتقال برون زبانی (Language-Departure Transition) نام دارد. مانند اینکه پس از گفتن جمله «زرافه‌ای در مسیر راه است که باید جا به جا شود» «جا به جا کردن زرافه» اتفاق می‌افتد. و حالت دوم هم انتقال درون زبانی (Language-Entry Transition) نام می‌گیرد. مانند آنکه پس از وقوع «دیدن زرافه» توسط ما، ما جمله «زرافه‌ای را می‌بینم» را به زبان می‌آوریم (Sellar, 1963, Ch 11).

گاتینگ در توضیح دیدگاه نقطه نظر سالرز می‌گوید با توجه به چنین نگاهی می‌توان گفت، در اندیشه ویتگنشتاینی این امکان وجود دارد که بتوان حرکت‌های یک بازی زبانی را بدون فهم انتقال‌های به درون زبان و یا انتقال‌های به بیرون زبان فهمید. به عبارت دیگر یک غیر مؤمن می‌تواند فقط حرکت‌های بازی زبانی دین را درک کند. یعنی شخص غیر مؤمن تنها می‌تواند روابط منطقی میان گزاره‌های دینی را تشخیص بدهد. اما آیا برای ویتگنشتاین امکان فهم قوانین انتقال‌های درون و برون زبانی بازی زبانی فرد دیگر وجود ندارد؟ طبیعی است که اگر با رویکرد ویتگنشتاینی به این مسأله بنگریم، امکان فهم انتقال‌های به درون و به بیرون زبانی در بازی زبانی فرد دیگر امکان پذیر نیست. لذاست که برای فهم سخنان یک مؤمن و درک انتقال‌های به بیرون و انتقال به درون در بازی زبانی دین، باید خود یک مؤمن باشیم تا این امر امکان پذیر باشد. بنابراین برای یک غیر مؤمن امکان فهم انتقال‌های به بیرون و به درون در بازی زبانی دین وجود ندارد. به عبارت دیگر سالرز معتقد است اگر با نگاه ویتگنشتاینی به عنوان یک غیر خداپاور به دین بنگریم ما فقط می‌توانیم حرکت‌های بازی زبانی دین - به معنایی که در بالا گفته شد - را تشخیص داده و فقط در آن حد می‌توانیم زبان دین را بفهمیم. اما به عنوان یک ناخداپاور نمی‌توانیم انتقال‌های به بیرون و انتقال‌های به درون در بازی زبانی دین را فهم کنیم و فهم این انتقال‌ها فقط برای کسانی میسر است که خود خداپاور و دین‌دار هستند.

گاتینگ در مقام نقد رویکرد ویتگنشتاینی میان دو نوع تفسیر از تجربه‌ها تمایز قائل می‌شود. وی نوع اول تفسیر را «تفسیر بیرونی» (External Interpretation) نام می‌گذارد که در آن مفهوم سازی خاصی از بیرون بر تجربه تحمیل می‌شود و دوم «تفسیر درونی» (Internal Interpretation) که در آن مفهوم سازی و توصیفی به تجربه نسبت داده

می‌شود که در ضمن خود تجربه بطور ضمنی وجود دارد. گاتینگ معتقد است در حقیقت غیر مؤمنان نمی‌توانند مومنان را فهم کنند. چرا که آنها فاقد تفسیرهای درونی‌ای هستند که در آن، قوانین انتقال به درون و بیرون بازی زبانی دین وجود دارد. البته قوانینی وجود دارد که بر تفسیرهای درونی مؤمنان از بازی زبانی دین منطبق است. بنابراین کاربرد مفاهیم، چه موضوع تفسیر درونی یا بیرونی باشد، همواره یک روال قانون مدار است. با این فرض این امکان هست که بگوییم غیرمؤمنان همچنان می‌توانند مؤمنان را از طریق فهم قوانین تفسیرهای درونی فهم کنند.

همانطور که از مطالب فوق پیداست گاتینگ می‌پذیرد که یک غیر مؤمن نمی‌تواند همانند یک مؤمن زبان دین را بصورت کامل فهم کند، چرا که وی تنها می‌تواند از طریق شناخت قوانین حاکم بر حرکت‌های زبانی، شناختی اندک از بازی زبانی دین داشته باشد. اما آیا این بدین معناست که غیر مؤمنان کفایت و لیاقت لازم برای قضاوت کردن در مباحث دینی را ندارند؟ گاتینگ معتقد است چنین نتیجه‌ای مقداری عجولانه است. غیرمؤمنان ویتگنشتاینی می‌توانند باور، به معنای فهم حرکت‌های زبانی بازی زبانی دین را درک کنند. بنابراین آنها حداقل هرچند بصورت بسیار اندک می‌توانند پرسش‌هایی در موردسازگاری درونی باورهای دینی مطرح کنند که مؤمنان می‌بایست به آنها پاسخ دهند. و حداقل به همین مقدار خیلی کم، غیر مؤمنان دیدگاه مؤمنان را فهم می‌کنند. بنابراین بررسی صحت و درستی تجربه‌ها چیزی نیست که اساساً مبتنی بر ویژگی‌های پدیدار شناسانه تجربه‌هایی باشد که فقط صاحبان تجربه آنها را در اختیار دارند. بلکه بررسی صحت و درستی یک تجربه اساساً مبتنی بر روشی است که در آن این تجربه با سایر تجربه‌ها مرتبط می‌شود. از این رو گاتینگ می‌گوید بودن در وضعیتی که در آن به صحت یک تجربه دست بیابیم فقط نیازمند دانستن این امر است که انواع خاصی از تجربه‌ها اتفاق افتاده‌اند یا اتفاق نیافتاده‌اند. نه این که بصورت بالفعل همه آن انواع تجربه را دارا باشیم. بنابراین شیمیدان‌های نظری می‌توانند برخی کنش‌های شیمیایی را زیر سؤال ببرند که خودشان آنها را تجربه نکرده‌اند. بنابر این قدرت شاهد آوری صاحبان تجربه می‌تواند بصورت کاملاً قابل اعتمادی از سوی کسانی ارزیابی شود که خودشان چنین تجربه‌هایی نداشته‌اند (Gutting, 1982, p23).

خلاصه اینکه امر متمایزکننده‌ای که فهم شخص صاحب باور را از غیر باورمند جدا می‌کند این واقعیت است که صاحب باور قادر است که تجربه‌هایی داشته باشد که غیر صاحب باور فاقد

آن تجربه‌هاست. اما این امر به این معنا نیست که فقط کسانی که خودشان تجربه دینی داشته‌اند می‌توانند ادعاهای دینی را مورد ارزیابی قرار دهند.

یکی دیگر از ایرادهایی که گاتینگ بر رویکرد ویتگنشتاینی می‌گیرد این است که در این رویکرد توصیفی درست و دقیق از ماهیت زبان دین ارائه نشده است. لذاست که گاتینگ معتقد است تأمل در باب نگاه ویتگنشتاینی در خصوص توجیه باور به خدا طبیعتاً ما را به سوی تأمل در باب نظریه‌های الهیات سنتی در خصوص زبان دین سوق می‌دهد. گاتینگ برای بررسی نظریه ویتگنشتاینی بر پایه نظریات سنتی زبان دین به تفسیر دیوید بورل از نظریه توماس آکویناس در مورد زبان تمثیل (Anology) می‌پردازد.

۲. نگاه انتقادی گاتینگ به رویکردهای تومپستی در توجیه باور به خدا با تاکید بر تفسیر دیوید بورل (Burrell David)

آنچه که دیدگاه‌های ویتگنشتاینی بدان نیاز دارند بیانی از «سخن گفتن در مورد خدا» است که هم مبرا از ناسازگاری درونی و هم معنادار باشد. از نظر گاتینگ آشکارترین جایی که می‌توان چنین بیانی را در آن جستجو کرد نظریات سنتی در مورد تمثیل است که هم وحدت و هم معناداری «سخن گفتن در مورد خدا» در آن وجود دارد (Gutting, 1982, p52). از جمله کسانی که نظریه تمثیل در خصوص زبان دین را بسط داده‌اند توماس آکویناس است.^۲

گاتینگ تفسیر دیوید بورل از آکویناس را بررسی می‌کند. بنا بر تفسیر بورل، از دیدگاه توماس، شناخت انسان‌ها در مورد خدا ترکیبی است از معرفت سلبی و ایجابی که در مورد وی ساخته شده است (Burrell, 1974, Ch 3, p89). بورل سعی دارد تا این سخن آکویناس را در چهارچوب ویتگنشتاینی بیان کند. حالات سلبی ما در مورد خدا اغلب صراحتاً اشاره به تعبیرات منفی در مورد خدا دارد. مانند اینکه خداوند جسم نیست، قابل تغییر نیست و ... حالات سلبی عبارتست از انکار امکان ایجاد جملاتی درست ساخت در مورد خدا. حالات سلبی نشان می‌دهد که ما نمی‌توانیم هیچ چیزی در مورد خدا بگوییم و تنها چیزی که می‌توانیم بگوییم این است که ما نمی‌توانیم خدا را بشناسیم. بورل می‌گوید آکویناس معتقد است که:

«اگر نتوانیم به صورت درست در مورد خداوند صحبت کنیم پس باید به

صورت نادرست در مورد خدا صحبت کنیم» (Gutting, 1982, p56)

در حقیقت اسناد تمثیلی، دقیقاً هنر بیان حقایقی است که نمی‌توان به صورت درست و صریح آن را به زبان آورد. اما حال این سؤال پیش می‌آید که چگونه ملاک‌هایی برای بررسی چنین سخنانی که در مورد خدا گفته شده است را ایجاد کنیم. بورل می‌گوید که آکویناس این کار را با بهره بردن از عدم توانایی ما در بیان جملات دقیق در مورد خدا، انجام داده است. ما می‌توانیم معرفت خودمان را در مورد صفات ضروری اشیاء متناهی با استفاده با این فرمول کلی توصیف کنیم:

.....بودن، یعنی.....بودن (To Be...Is To Be)

بنابر این سخن می‌توان گفت «انسان بودن یعنی عقلانی بودن» و اما از آنجا که خداوند فاقد هر نوع ترکیبی است لذا این ساختار را نمی‌توان در مورد او استفاده کرد. لذاست که ساختارهایی چون «خدا بودن یعنیبودن» اگر چه از لحاظ جمله‌بندی درست است. اما کاربرد این ساختار در مورد خداوندی که هیچ صفت مجزا از ذاتش ندارد، نادرست است. از سویی تمایز میان وجود و ماهیت در مورد خدا وجود ندارد. لذا ما باید بگوییم جایی که دوگانگی وجود ندارد پس باید آن چه را دو چیز می‌پنداریم یک چیز باشد. در نتیجه باید بگوییم که وجود خداوند همان ماهیت اوست یا در قالب یک طرح کلی می‌توان گفت:

« خدا بودن یعنی موجود بودن» (to be god is to be to-be)

اما این سخن ساختاری نادرست دارد چون در جایی که می‌بایست یک صفت را به کار برد، از یک واقعیت موجود یعنی «بودن» استفاده شده است. اما این عبارت با وجود ساختار و بیان نادرست‌اش به یک ادعای درست اشاره می‌کند. زیرا این عبارت از این واقعیت حکایت می‌کند که خداوند از ماهیت و وجود ترکیب نشده است. در اینجا یک اشکال آشکار به روش بالا وجود دارد. تاکنون عبارت «خدا بودن یعنی موجود بودن» به عنوان تنها عبارت صحیحی که ما می‌توانیم در مورد خداوند بسازیم ارائه شده است. و درست بودن آن هم مستلزم خطایی گرامری در ساختار آن است. اما به نظر می‌رسد با همان ساختار این عبارت می‌توان جملات دیگری در مورد خداوند ساخت که از لحاظ ساختار هم صحیح است. مثلاً ما می‌توانیم از دل آن عبارت، این عبارت را خارج کنیم:

«خداوند فاقد ترکیب است» (God is not composite)

که البته منظور از ترکیب در اینجا عدم ترکیب از ماهیت و وجود است. بنابراین به نظر می‌رسد جمله «خداوند فاقد ترکیب است» یک جمله درست ساخت در مورد خداوند است. و اگر اینگونه باشد پس ساختن یک زبان نمادین برای سخن گفتن در مورد خدا فقط مبتنی بر یک امر لفظی و زبانی است و در نتیجه این ادعا که ما می‌توانیم بصورت نمادین در مورد خداوند صحبت کنیم نیز خود شکن خواهد بود (Gutting, 1982, p 58). به عبارت دیگر اشکال گاتینگ این است که در ساختار فکری تومیستی قرار بود که ما یک زبان نمادین بسازیم که با آن در مورد واقعیت خدا سخن بگوییم، اما با تحلیل عبارتهای همین زبان نمادین روشن می‌شود که آن زبانی که قرار بود صرفاً نمادین باشد- و در قالب عبارتهای درست ساختی که در مورد عالم واقع است قابل بیان نباشد- را می‌توان در قالب عبارتهای درست ساخت زبانی بازنویسی کنیم که ما در مورد خیر از عالم خارج بکار می‌بریم. بنابراین نمادین بودن چنین زبانی به شدت محدود خواهد بود. چرا که عبارتهای همین زبان به اصطلاح نمادین صرفاً حاصل بازی با الفاظ است که سعی شده است ساختار عبارتهای درست ساخت به گونه‌ای بیان شود که گویی چیزی غیر از زبانی است که ما با آن عالم واقعیت را توصیف می‌کنیم لذا چنین زبانی بر خلاف ادعای نخست اصلاً نمادین نیست.

آکویناس با آغاز از فرمول کلی «خدا بودن یعنی موجود بودن»، قادر است سیستم کاملی برای سخن گفتن در مورد خدا بسازد. او می‌گوید علت اولی منبع تمام کمالات است و منبع کمال، باید خودش واجد تمام آن کمالات باشد. اما نه به این معنا که آن کمالات صفاتی برای خدا هستند- چرا که مستلزم وجود ترکیب در ذات خداوند خواهد بود. بلکه به این معنا که او خودش عین تمام کمالات است. به عبارت دیگر «بودن» در مورد خداوند یعنی «کامل بودن». بنابراین می‌توان گفت جمله «خدا بودن یعنی موجود بودن» معادل خواهد بود با جمله «خدا بودن یعنی کامل بودن». اما اگر ما با همین مبنا پیش برویم می‌توانیم جملات دیگری را نیز راجع به خدا بسازیم. جملاتی مانند اینکه «خدا بودن یعنی تغییر ناپذیر بودن»، «خدا بودن یعنی نامتناهی بودن» و ... بول معتقد است ساختن چنین جملاتی از جمله مبنایی «خدا بودن یعنی موجود بودن» مبتنی بر پیش فرض‌های متافیزیکی آکویناس است. مثلاً ساختن جمله «خدا بودن یعنی کامل بودن» که در بالا گفته شد می‌تواند مبتنی بر این پیش فرض ارسطویی باشد که «علت هر چیزی باید در بر گیرنده تمام کمالات معلول‌های خود باشد». نکته اینجاست که سیستم‌های متافیزیکی دیگری می‌توانند وجود داشته باشند که بتوانند بر اساس مبانی خود زبان

دیگری برای سخن گفتن در مورد خداوند بسازند. لذاست که بورل معتقد است که آکویناس بتدریج توانست زبان نمادین خود را با ساختارهای متافیزیکی پذیرفته شده‌ای مانند ساختار ارسطویی که در بالا توضیح دادیم مبتنی سازد. بنابراین حتی اگر ما راجع به روشی که آکویناس برای سخن گفتن راجع به خدا بسط داده است تردید کنیم، از آنجا که مبانی وی با سیستم‌های متافیزیکی‌ای که قبلا در میان فیلسوفان جایگاه برجسته‌ای یافته‌اند هماهنگی دارد، همچنان معقول به نظر می‌آید که وجود چنین زبانی را ممکن بدانیم.

اما از نظر بورل فهم چنین زبانی مشکل اساسی‌تری دارد. بورل می‌گوید که در صحبت کردن در مورد خدا «ما چیزهایی را می‌گوییم که خودمان هم هیچ معرفتی در مورد آنچه که در مورد خدا می‌گوییم نداریم» (Gutting, 1982, p 59). اما منظور بورل چه می‌تواند باشد. از نظر گاتینگ علت بیان این سخن از سوی بورل ریشه در این باور بورل دارد که اگر چه ما می‌توانیم زبانی مناسب برای سخن گفتن در مورد خدا بسازیم اما ما توان و قابلیت استفاده از چنین زبانی را نداریم. حال اگر زبانی که ما راجع به خدا بکار می‌بریم را نتوانیم استفاده کنیم پس وجود چنین زبانی در زندگی ما چه اهمیتی دارد؟ (Gutting, 1982, p 60).

بورل می‌گوید فهم خود از عبارت «خدا بودن یعنی کامل بودن» را در نظر بگیرید. حال با این فرض که کمال خدا همان واقعیت وجود اوست، نتیجه اصل بالا در مورد نگاه‌ها به موجودات این جهانی چه خواهد بود؟ می‌توان گفت که ما هم می‌توانیم ملاک ارزیابی کمال اشیاء این جهان را در واقعیت آن‌ها جستجو کنیم نه در افعالی که آن‌ها انجام می‌دهند. و نتیجه چنین تفکری این است که ما می‌توانیم جهان را به گونه جدیدی تجربه کنیم.

گاتینگ معتقد است که سخن بورل توانسته است با هوشمندی راهی را نشان دهد که در آن ما می‌توانیم زبان خود را در مورد «خدا» هم بکار ببریم. آنهم نه اینگونه که خداوند را همسان اشیایی بدانیم که تجربه می‌کنیم، بلکه اینگونه که شرایطی را مهیا کنیم که در آن نحوه جدیدی از تجربه اشیایی که در عالم اطراف ما وجود دارد، تحقق می‌یابد. این سخن به این معنا نخواهد بود که سخن گفتن ما در مورد خدا در حقیقت همان سخن گفتن در مورد عالم باشد، بلکه آنچه ما در مورد خدا گفته‌ایم باعث این می‌شود که چیزهای جدیدی در مورد عالم بگوییم. گاتینگ معتقد است که بورل در عبارت فوق تا حدی به خطا رفته است. از نظر گاتینگ، سخن بورل در عبارت بالا تا حدی متمایل به این امر است که تأمل بر روی اشیایی که ما تجربه

می‌کنیم به ماتصوراتی از آنچه که خداوند می‌تواند شبیه به آن باشد به ما می‌دهد، در حالیکه می‌توان گفت، تأمل بر روی آنچه که در مورد خدا می‌دانیم به ما می‌گوید، اشیایی که در حال تجربه کردن آن هستیم چگونه شبیه خداوند هستند و چه نسبتی با خدا دارند. در حقیقت روش زندگی دینی گونه‌ای از تربیت را به ما می‌دهد که به شخص مؤمن تجربه‌های جدیدی از زندگی می‌دهد بگونه‌ای که بتواند آن‌ها را در یک زبان دینی بیان کند و آنچه را که در قالب این زبان نیز بیان کرده است را در افعال خود متجلی کند. (ibid)

چنین نگرشی به زبان دین می‌تواند نشان دهد که چگونه یک خدای غیرقابل فهم می‌تواند چنان تأثیر عمیقی بر نحوه تجربه، نگرش و عملکرد ما در زندگی داشته باشند. این موضوع نشان می‌دهد که به احتمال قوی می‌توان تعبیری از خدای غیرقابل فهم ارائه کرد که به دور از حالتی درون‌گرایانه و سیستمی منحصر بفرد باشد. بعلاوه صرف همین واقعیت که بورل توانسته است چنین تعبیری از زبان دینی را به عنوان تفسیری منطقی و معقول از نظریه توماس آکویناس که از متألّهان برجسته مسیحیت است بیان کند، نشان می‌دهد که چنین تعریفی از زبان دینی تحریف در معنای مسیحیت سنتی نخواهد بود. سخن بورل همچنین تفسیری از دیدگاه آکویناس را معرفی می‌کند که کاملاً با دیدگاه ویتگنشتاینی سازگار است که نباید به دنبال توجیه باورهای پایه دینی باشیم. بنابراین اگر چه این زبان کاملاً از درونگرایی متمایز است، اما خداوند را به عنوان وجودی منحصر به فرد به گونه‌ای معرفی می‌کند که هیچ یک از گزاره‌های خبری ما نمی‌تواند به او نسبت داده شود. ما می‌توانیم از خدا در قالب زبانی که منحصر به خود وی است سخن بگوییم، زبانی که ما فقط می‌توانیم معانی آن را بصورت تلویحی و کنایی بکار ببریم.

با تمام این تفاسیل گاتینگ معتقد است که حتی با چنین تعبیری از زبان دینی، همچنان این ادعا که «خدا وجود دارد» می‌تواند قابل توجیه و بلکه نیازمند به توجیه است (Gutting, 1982, p 64). به عبارت دیگر بورل نیز معتقد است زبانی که ما با آن راجع به خدا سخن می‌گوییم زبانی تمثیلی است، نه زبانی حاکی از واقعیت‌های عالم واقع، و از آنجا که فقط عبارت‌هایی که از عالم واقع خبر می‌دهند نیاز به توجیه دارند، لذا سخنی که ما با این زبان راجع به خدا می‌گوییم نیاز به توجیه ندارد. با این وجود وی همچنین معتقد است این زبان سیستمی کاملاً جدا از عالم واقع نیست که هیچ تأثیری در زندگی ما نداشته باشد. چرا که همانطور که قبلاً گفته شد این زبان می‌تواند نگرش کلی ما را نسبت به جهان تغییر دهد. گاتینگ سخنان بورل را تا این مرحله می‌پذیرد که یک زبان غیرواقع نمایانه تأثیرات واقعی دارد.

اما همچنان اذعان دارد که باور به وجود خدا قابل توجیه و نیازمند به توجیه است. البته گاتینگ برای این ادعای خود دلیل مستقلی نمی‌آورد.

۳. نگاه انتقادی گاتینگ به رویکرد پلانینگا در توجیه باور به وجود خدا

پلانینگا نخستین بار در کتاب *خداوند و دیگر اذهان* باور به وجود خدا را به باور به وجود «دیگر اذهان» تشبیه کرد (Plantinga, 1967). همه مردم، بدون اینکه استدلالی خدشه‌ناپذیر داشته باشند، وجود دیگر اذهان را پذیرفته‌اند. از دیدگاه پلانینگا می‌توان این مطلب را به باور به وجود خدا نیز تسری داد و معتقد شد که مردم در باور به وجود خدا نیز معقول هستند. پلانینگا در مقاله «اشکال اصلاح گرایانه به الهیات طبیعی» (Plantinga, 1982, pp187-198) از موجه بودن ایمان متدینان به وجود خدا بحث کرده است و این اعتقاد را اعتقادی پایه تلقی کرده است. سخن اصلی پلانینگا در این مقاله نفی الهیات طبیعی است که در آن با پذیرش قرینه‌گرایی بر انجام وظایف معرفتی تأکید می‌شود. از منظر قرینه‌گرایی مهم‌ترین وظیفه معرفتی پذیرش باورهای صحیح است. لذا هم خدا باوران و هم ملحدان می‌توانند قرینه‌گرا باشند. وی در کتاب *باور مسیحی تضمین شده* نیز با نگاهی توصیفی و از خلال نظریه تضمین به باورهای دینی می‌نگرد. پلانینگا در دو کتاب اثر گذارش با نام‌های *تضمین، مناقشه جاری* (Plantinga, 1993b) و *تضمین و کارکرد درست* (Plantinga, 1993a) با نقد و تضعیف نظریه‌های متعدد توجیه معرفت، نظریه «تضمین» (warrant) را عرضه می‌کند. اتخاذ این نظریه توجه او را از بحث معقولیت ایمان به خدا و موجه بودن ایمان به خدا، به بحث تضمین داشتن ایمان به خدا، در کتاب *باور مسیحی تضمین شده* معطوف می‌دارد. نگاه پلانینگا در نظریه تضمین به مسأله توجیه نگاهی توصیفی است و به همین دلیل هم به جای استفاده از کلمه توجیه، که از لحاظ انگلیسی شأن دستوری و وظیفه‌ای دارد، از کلمه تضمین استفاده می‌کند. به نظر او می‌توان قائل شد که در انسان‌ها احساسی الوهی وجود دارد که در وضعیت‌های خاص باورهای دینی تولید می‌کند و خدا باوران در باور خود به وجود خدا دارای تضمین اند (اکبری، ۱۳۹۰، ص ۹).

پلانینگا معتقد است نیاز به توجیه باورهای دینی در چهارچوب دیدگاهی میناگروانه در مورد معرفت برمی‌خیزد. لذاست که اولین کار او در این خصوص این خواهد بود که با دقت بتواند نظریه میناگروی را صورت‌بندی کند. وی کار خود را با تعریف مفهوم «ساختار مفهومی» (Noetic Structure) شخص آغاز می‌کند. از نظر پلانینگا ساختار مفهومی یعنی

مجموعه‌ای از قضایا که شخص آن‌ها را با هم باور دارد به همراه رابطه معرفتی خاصی که میان شخص و آن قضایا وجود دارد. مهمترین این روابط عبارتست از «بودن به عنوان مبنایی برای باور کردن» (Being-A-Basis-Of-Belief-In) بنابراین اصل ما نوعاً به برخی از قضایا بر مبنای برخی قضایای دیگر باور داریم. به هر حال امکان دارد یک باور بدون داشتن مبنایی از میان قضایای دیگر مورد باور باشد. مثلاً اینکه من باور داشته باشم که درد دارم، چنین باورهایی در ساختار مفهومی شخص باورهایی پایه هستند. مجموعه همه باورهای پایه یک ساختار مفهومی، مبنا و اساس آن ساختار مفهومی هستند. از نظر پلانتینگا «مبنای گروهی» نظریه‌ای مناسب در مورد ماهیت ساختار مفهومی عقلانی است. مخصوصاً مبنای گروهی ضعیف (Weak Foundationalism) که شامل دو ادعا است:

اول: هر ساختار مفهومی عقلانی دارای مبنایی است، یعنی اینکه مجموعه‌ای از قضایای پایه وجود دارد که تمام سایر قضایایی که در یک ساختار مفهومی عقلانی مورد باور است بر مبنای آن‌ها شکل گرفته است.

دوم: در یک ساختار مفهومی عقلانی باورهای غیر پایه تحت حمایت باورهای پایه شکل گرفته‌اند (Gutting, 1982, p79).

پلانتینگا معتقد است مبنای گروهی ضعیف نظریه‌ای بسیار معقول است و به صورت گسترده‌ای مورد پذیرش فیلسوفان - حتی فیلسوفانی که ضد مبنای گروهی هستند - قرار گرفته است. و خود پلانتینگا نیز تمایل به پذیرش این نظریه دارد. پلانتینگا می‌گوید امکان دارد که ما به درستی بسیاری از قضایا را قضیه پایه بدانیم که نه بدیهی بالذات هستند نه خطاناپذیر^۳ و نه ادراک شده توسط حس. اما وی نمی‌گوید که هر کسی می‌تواند هر چیزی را پایه تلقی کند. پلانتینگا می‌گوید برخی قضایا را نمی‌توان به صورت درستی به صورت پایه تلقی کرد - مانند برگشتن کدو تنبل بزرگ در جشن مقدس^۴ - و نیز برخی قضایا که تحت برخی شرایط پایه هستند امکان دارد که در شرایطی دیگر، پایه نباشند. مثلاً قضیه «من در حیات درختی می‌بینم» می‌تواند در شرایطی که من به داخل حیات نگاه می‌کنم و درختی در مقابل خود می‌بینم پایه باشد. اما در شرایطی که من با چشمان بسته در حال موسیقی گوش دادن هستم دیگر پایه نیست. لذا است که ملاک‌های دیگری غیر از ملاک‌های مبنای گروهی کلاسیک وجود دارد که برخی قضایا را از مبنایی ساختار مفهومی عقلانی خارج می‌کند - یعنی برخی قضایا را در آن ساختار پایه نمی‌داند. پلانتینگا

معتقد است که روند معمولی ساختار ادراکی آدمی اذعان به وجود خدا را در پی دارد. اما سوء فهم‌هایی منشاء الحاد می‌شوند. با توجه به این سخنان به نظر می‌رسد که پلانتینگا باور به خدا را به گونه‌ای پیش فرض می‌گیرد اما وی پیش فرض گرفتن این باور را نادیده گرفتن مسئولیت معرفتی نمی‌داند چرا که وی آن را مطابق با ساختار خلقت آدمی می‌داند.

خلاصه اینکه دفاعیه پلانتینگا از این عقیده ادیان ابراهیمی که «خدا وجود دارد» یک باور پایه است، عبارتست از اینکه: هیچ ملاک و معیار درستی برای پایه بودن یک باور وجود ندارد. لذاست که ما می‌بایست چنین ملاک‌هایی را از طریق استقراء و بر اساس نمونه‌های واضح از قضایایی که به وضوح پایه هستند، بدست بیاوریم. بنابراین برای خدا باوران (حداقل آنهایی که باور خود به خدا را براستنتاج آن قضیه از سایر قضایا مبتنی نمی‌کنند) قضیه «خدا وجود دارد» یکی از این نمونه‌های واضح و آشکارا پایه است (Gutting, 1982, pp 80-82).

از نظر گاتینگ وجود یک سلسله از منازعات در مورد یک باور، پایه بودن و صحیح بودن آن باور را زیر سؤال می‌برد. چرا که اگر بر روی موضوعی میان شخص و همتایان معرفتی (Epistemic peers) او که در تمام توانایی‌ها و ویژگی‌های شناختی‌شان یکسان هستند تنازع بوجود بیاید، هر یک از طرفین برای نقض دیدگاه مقابل سخن خود نیازمند اقامه دلیل است. اما از نظر پلانتینگا مومنان دارای همتایان معرفتی که گزاره‌ی «خدا وجود دارد» را نفی کنند نیستند. زیرا چه بسا ذهن کسانی که خدا را انکار می‌کنند با آلودگی‌های گناهان تاریک شده باشد و لذا نتوانند همتای معرفتی برای کسانی باشند که روان‌شان توسط رحمت ربوبی منور شده است.

گاتینگ معتقد است که چنین دیدگاهی در مورد باور به وجود خداوند به شدت دچار مشکل است. این دیدگاه که خداوند خودش باور به خودش را در ذات ما گذاشته است و ما دامی که ما به گناه آلوده نشویم ذاتا تمایل به پذیرش و باور به او داریم، از دیدگاهی دینی نشأت گرفته که خدا باوری را پیش فرض گرفته است و لذاست که نمی‌تواند مبنایی برای دفاع خدا باوری از سوی دین باوران باشد.

مشکل دیگر این است که حتی در میان خدا باوران کسانی هستند که گزاره «خدا وجود دارد» را پایه نمی‌دانند. لذاست که ما می‌توانیم ادعا کنیم که مؤمنان نیز دارای همتایان معرفتی‌ای هستند که گزاره «خدا وجود دارد» را گزاره‌ای اساسا پایه نمی‌دانند.

گاتینگ برای روشن شدن این مسأله مثالی می‌آورد که از لحاظ معرفت‌شناختی با وضعیت منازعه با شهود همتایان معرفتی مساوی است. فرض کنید که من هر روز الف را به وضوح درست می‌یابم، اما در روزهای بعد من به وضوح الف را نادرست می‌یابم. و نیز فرض کنید که لیاقت و کفایت من برای قضاوت کردن از روزی به روز دیگر تغییر نمی‌کند. مطمئناً در چنین شرایطی من نمی‌بایست به الف باور داشته باشم حتی در آن روزهایی که گزاره الف برای من بسیار واضح بود. دلیل این سخن این است که من هیچ مبنایی برای ترجیح دادن وضعیت معرفتی خود در یک روز را بر روز دیگر ندارم. این حالت شبیه تفاوت میان شهود من و شهود همتایان معرفتی رقیب من است. پس در آن حالت هم دلیلی برای باور داشتن به الف به این عنوان که باوری پایه است وجود ندارد (ibid). بنابراین تنها راه توجیه باور به یک گزاره اقامه استدلال است.

گاتینگ با به کار بستن ملاحظات فوق در مورد باورهای دینی نتیجه می‌گیرد از آنجا که خدا باوران همتایان معرفتی‌ای دارند که به خدا باور ندارند و باور به خدا را پایه نمی‌دانند، لذا مؤمنان نمی‌توانند باور خود را بدون اقامه هیچ گونه دلیلی ارائه کنند. و اگر آنها چنین کاری کنند دچار خودخواهی معرفتی شده‌اند.

حال سؤالی که پیش می‌آید این است که ما در چنین موقعیتی از لحاظ معرفت‌شناختی چگونه رویکردی به این خودخواهی معرفتی می‌بایست داشته باشیم؟ آیا باید آن را به کلی مردود بدانیم یا وجهی غیر معرفتی برای باورهای حاصل از آن خودخواهی معرفتی قائل بشویم؟ واکنش اول در قبال این موضوع می‌تواند اینگونه باشد که، با فرض مشاجرات و منازعاتی که همتایان معرفتی یک شخص دارند، دیگر دفاع یک شخص از صادق بودن یک قضیه نمی‌تواند صادق بودن آن قضیه را ثابت کند. اما از نظر گاتینگ در این حالت یک احتمال دیگر هم قابل طرح است. و آن اینکه چه بسا کسی ادعا کند، قضیه‌ای برای وی قضیه‌ای پایه است ولی نیازی نبیند که ادعا کند آن قضیه، قضیه‌ای صادق هم هست. چرا که شاید وی صرفاً ادعا می‌کند که ویژگی‌هایی در وضعیت معرفتی وی وجود دارد که وی را در باور داشتن به آن قضیه مجاز می‌کند اگر چه آن وضعیت معرفتی سخنی در مورد صادق بودن آن قضیه نگوید. به عبارت دیگر چه بسا شخص فقط عمل «باور به گزاره» را موجه بداند و دیگر هیچ توجهی به صدق گزاره و واقع‌نمایی آن از لحاظ معرفتی نداشته باشد. گاتینگ معتقد است در اینجا ما می‌توانیم حالتی از شباهت میان این قضایا و قضایایی که نیازمند به توجیه هستند - یعنی قضایایی که

پایه نیستند- را ترسیم کنیم. همانطور که قبلاً گفته شد یکی از شیوه‌های توجیه، آوردن استدلالی است که صدق قضیه مفروض را ثابت می‌کند. این روش توجیه، توجیه حقیقت محور (truth-oriented) است، اما شیوه‌ای دیگر از توجیه، آوردن استدلالی است که نشان می‌دهد باور داشتن به قضیه‌ای مجاز است یا خیر- به جای این که از صادق بودن آن قضیه سخنی بگوید. از نظر گاتینگ استدلال‌های عمل‌گرایانه از این قبیل هستند. البته لازم به ذکر است که بدون شک قضایایی که حقیقتاً پایه هستند نیاز به توجیه ندارند اما با این وجود زمانی که یک قضیه، قضیه‌ای پایه معرفی می‌شود بیان چگونگی پایه دانستن آن قضیه خود نیاز به توضیح دارد. لذاست که نهایتاً گاتینگ بر این باور است که در این رویکرد حتی اگر دین‌باوران «عمل باور به خدا» را موجه بدانند و هیچ سخنی راجع به صدق گزاره «خدا وجود دارد» نداشته باشند، همچنان باید توضیح دهند که چه وضعیتی معرفتی‌ای در آن‌ها وجود دارد که باور به وجود خدا را برای آنها تبدیل به یک گزاره پایه کرده است.

نتیجه‌گیری

گاتینگ پس از بررسی دیدگاه‌های مستقل از حقیقت در توجیه باور به وجود خدا نهایتاً نتیجه می‌گیرد که هیچکدام از این رویکردها نمی‌توانند مسئولیت معرفتی ما در قبال باور به وجود خدا را تأمین کند. وی معتقد است که باور به وجود خدا نیازمند به توجیه است و باید با نگاهی حقیقت محور به توجیه باور خدا بپردازیم. بدین معنا که ما می‌بایست گزاره «خدا وجود دارد» را به مثابه گزاره‌ای که حکایت از واقعیتی از عالم خارج دارد بنگریم و از طریق استدلالی مستقل صدق آن را ثابت کنیم. اما گاتینگ بسیاری از رویکردهای حقیقت محور که در این خصوص به اقامه استدلال پرداخته‌اند را نادرست می‌داند - البته پرداختن به انتقادهای گاتینگ به الگوهای حقیقت محور پژوهشی مستقل می‌طلبد - نهایتاً گاتینگ معتقد است که توجیه باور به وجود خدا از طریق استدلالی که ماده آن از تجربه‌های دینی تشکیل شده است امکان پذیر است.

پی‌نوشت‌ها

۱. برای اطلاع بیشتر از دیدگاه ویتگنشتاین می‌توانید به کتاب‌های زیر که در شرح دیدگاه ویتگنشتاین هستند مراجعه کنید.

Pitcher, George, the philosophy of Wittgenstein, New Delhi; Prentice Hall of India.

Malcolm, Norman, Wittgenstein: A religious point of View? Ed with a response by Peter Winch, London, Rutledge, 1997.

Malcolm, Norman, Ludwig Wittgenstein: A Memoir with a Biographical Sketch by G. H. Von Wright, 2 nd. Ed. With Wittgenstein's Letters to Malcolm, Oxford, Oxford University Press, 1989.

۲. این واژه ترجمه کلمه انگلیسی incorrigible می‌باشد. پلانتینگا این نوع قضایا را قضایایی می‌داند که در آن انسان اشاره به محتوای ذهن خود دارد. به عنوان مثال قضیه « به نظرم می‌رسد درختی در مقابل من باشد» یک قضیه خطاناپذیر است چرا که در آن گوینده اشاره به حالتی ذهنی در ذهن خود دارد که بصورت اجتناب‌ناپذیری درست می‌باشد.

۳. هالووین یکی از جشنهای سنتی مغرب‌زمین است که مراسم آن در شب ۳۱ اکتبر برگزار می‌شود. یکی از نمادهای هالووین یک کدوتنبل توخالی است که برای آن دهان و چشم به صورتی ترسناک درآورده شده و با روشن کردن شمع در درون کدوتنبل به آن جلوه‌ای ترسناک داده می‌شود. جشن هالووین که از دوهزار سال قبل تاکنون در چنین روزی میان غربیان برگزار می‌شود، بیان‌کننده اعتقاد پیشینیان آنان به جهان آخرت است. آخرین روز ماه اکتبر (نهم آبان ماه) زمان برگزاری این جشن مذهبی است و به همین سبب در کشورهای انگلیسی‌زبان به نام هالووین (Halloween)، یعنی روز همه مقدسین، معروف است. پس از گذشت سالیان دراز آیین هالووین دچار تغییراتی شد تا آنجا که کم‌کم شب همه مقدسین دیگر تنها متعلق به ارواح پاک نبود بلکه شیاطین و ارواح خبیثه را نیز در این جشن حاضر می‌دانستند. از این رو برخی از مردم در جشن هالووین لباس‌های عجیب و ترسناک می‌پوشیدند تا در برابر ارواح گناهکار ایستادگی کنند و به شکلی نمادین آنها را ترسانده و از میان خود برانند.

منابع

- اکبری، رضا (۱۳۸۶)، ایمان‌گرایی، تهران: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
- گاتینگ، گری (۱۳۸۲)، پلانتینگا و عقلانیت/اعتقاد دینی، ترجمه خلیل قنبری، هفت آسمان، شماره ۲۰.

- Burrell, David (1974), *Exercises in Religious Understanding*, Notre Dame, University of Notre Dame Press.

- Gutting, Gary (1982), *Religious Belief and Religious Skepticism*, University of Notre dame, America, Indiana.

- Malcolm, Norman "The Groundlessness of belief", *Reason and Religion*, Ed by s. Brown, Ithaca, N. Y. Cornell University press, 1977.

- Plantinga, Alvin (1993a), *Warrant and Proper Foundation*, New York, Oxford University Press.

- Plantinga, Alvin (1993b), *Warrant; the Current Debate*, New York, Oxford University Press.

- Plantinga, Alvin (1982), "reformed objection to natural theology", *Christian scholars review*, v 11.

- Plantinga, Alvin (2000), *Warranted Christian Belief*, New York, Oxford University Press.

- Plantinga, Alvin (1967), *God and Other Minds*, Ithaca, Cornell University Press.

- Philips, D. Z. (1970), "religious belief and Language Games", *Faith and Philosophical Inquiry*, London, Rutledge & Kegan poul.

- Sellars, Wilfred (1963), "Some Reflection on Language-Games", *Science, perception, and reality*, London, Rutledge, & Kegan Poul.

Archive of SID